



پیغام عشق

قسمت دویست و چهارم



🙏 سلام 🙏

🌹 روز شیرین امروز، مبارک 🌹

فریدون هستم از مهرشهر کرج

قسمت دوم ابیات «قضا»

و نقص عقل جزیی ما در برابر حکم قضای الهی

مولانا در ادامه قصه حضرت آدم (ع) از دفتر اول، به شرح دانش آن حضرت [که نماد انسان یا عارف کامل است] می‌پردازد، و می‌گوید که آدم (ع) با نور پاک حق، بینایی و بصیرت یافته است.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۴۹

این همه دانست، چون آمد قضا

دانش یک نَهی، شد بر وی خطا

اما آن حضرت نیز، با تمام آن کمال در بینایی و دسترسی به اسماءِ والای الهی، در مقابل قضای الهی، کور شد و آنچه که خدا خوردنش را بر او منع کرده بود، خورد و خطا کرد.

مولانا در ادامه قصه، به بسته شدن تمام علم و توانایی محدود انسان در هنگام اراده‌ی خداوند تاکید می‌کند و حتی دانش انسان کامل را نیز در برابر حکم قضا ناقص می‌شمارد.

همانطور که هدهد به سلیمان گفت من نیز می‌توانم دام را زیر دانه‌ها ببینم «به شرط آنکه قضای الهی، دیدگانِ عاقل را نبندد».

پس وضعیت ما در برابر حکم قضا چیست و چه راهی پیش روی ماست؟



مولانا در ادامه ابیات می‌فرماید:

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۷

ای خُنک آن کو نکوکاری گرفت

زور را بگذاشت او زاری گرفت

آفرین به آن کسی که در برابر قضای الهی، راه نیکو [یعنی تسلیم] را برگزید و دست از زورگویی [یا مقاومت من ذهنی] برداشت و خود را کوچک‌تر از خواست یا قضای خدا دید. [یعنی خم شد؛ تا از باب صغیری که این لحظه قضا برایش بوجود آورده، عبور کند.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه همچون شبت

هم قضا دستت بگیرد عاقبت

اگر قضای الهی، چنان تو را در برگیرد که نتوانی و ندانی که چه باید انجام دهی، [مرو و صبر کن آنجا]، بمان و با صبر فضا را باز کن و فقط این را بدان که از همین درگاه تو را بالا می‌کشد و با خود یکی می‌کند.

دیوان شمس، غزل ۷۶۵

زِ پسِ صبرِ تو را او به سرِ صدرِ نشاند.

در ادامه می‌فرماید:

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار قصدِ جان کند



هم قضا جانت دهد درمان کند

اگر قضای الهی بارها تو را به ورطه‌ی هلاکت بکشاند، بدان که همان قانون الهی باز جان تازه‌ای به تو می‌دهد و زنده‌ات می‌کند.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز مرده زنده بیرون می‌گشند

هر که مرده گشت او دارد رشد

پس زندگی اصیل ما در گروهی این مردن آگاهانه به قضای الهی است. زیباترین وجه تسلیم ما وقتی است که «نمی‌دانم» جان تسلیم ما باشد و بدانیم که وقتی قضا قصد جان ما را می‌کند، درست زمان تسلیم حقیقی ماست.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰

این قضا صد بار اگر راحت زند

بر فراز چرخ خرگاهت زند

هر چه قضای الهی تو را در هویت‌طلبی‌های بیهوده درمانده‌تر کند و تو ندانی که چرا اینگونه است، باز هم همین قضا و حکم الهی تو را به مقام و مرتبت عالی که یکی شدن با خود اوست می‌رساند.

در انتها می‌گوید:

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

از گرم دان این که می‌ترساندت

تا به ملک ایمنی بنشاندت



این را بخشش و گرم زندگی بدان که تو را اینگونه از دانش پوسیده‌ای که به آن چسبیده‌ای جدا می‌کند، هرچند ممکن است موجب ترس و وحشت تو بشود و گمان کنی دارایی، دانایی و توانایی که به آن چسبیده‌ای از کف تو بیرون می‌رود و بی چیز می‌شوی اما:

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مُرده شو تا مَخْرَجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ

زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد

بگذار قضا هرآنچه از جنس تو نیست را نشانه بگیرد و تو آگاهانه [هرچند دلیل ذهنی آن را ندانی مثل مردگان تسلیم باش تا آن زندگی ناب زنده، اصیل و جاودان، از درون این مرده آگاه و تسلیم شده‌ی تو خودش را به صورت زنده حقیقی بیرون آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۳۵

کنون پندار مُردم، آشتی کن!

که در تسلیم ما چون مُردگانیم

پایان مطلب «قضا»

🙏 با سپاس فراوان

فریدون از مهرشهر کرج



با سلام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

برنامه ۸۵۱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تا دلبرِ خویش را نبینیم

جُز در تَکِ خونِ دل نَشینیم

تا مرکز ما عدم نشه و ما به او زنده نشویم باید در بدبختی همانیدگیها و خون دل بمانیم. ما به این جهان آورده شده‌ایم که به او زنده بشویم. این جسم فقط یک فرم فیزیکی ست و او در این فرم پا به جهان مادی می‌گذارد، و از طریق گوشه‌های ما می‌شنود، از طریق چشمان ما می‌بیند و از طریق پاهای ما بر روی این کره خاکی راه می‌رود.

پس همه چیز برای خودش خلق شده و منی در کار نیست. انسان اشرف مخلوقات است و بالاترین نوع خلقت و آفرینش که پروردگار ساخته تا به این وسیله پا به جهان فرم و تجربه کردن فرمها بپردازد.

همچون یک کامپیوتر و یا ماشین هوشمندی که توسط دست انسان ساخته می‌شود برای انجام منظور و هدفی خاص و معین. حالا فرض کنیم که همین وسیله هوشمند، قدرتی را که انسان به او عطا کرده، بخواهد در جهت خلاف منظور و هدف آفرینش‌اش بکار بگیرد!! همه چیز به سمت نابودی می‌تواند سوق پیدا کند، درست همین وضعیتی که ما در ذهن هم هویت شده پیدا کرده‌ایم و هر لحظه خون دل می‌خوریم.

ما برای وحدت و زنده شدن به خداوند به این جهان آمده‌ایم، نه برای خوردن و فقط تولید مثل کردن ... و برای همین خداوند اتفاقات را پیش می‌آورد، که ما را به منظور زنده شدن و هدف نهایی برساند.



پس اتفاقات در جهت کمک به زنده شدن به خود اصلی مان پیش می‌آید و کار و وظیفه ما در این راه فقط تسلیم و فضاگشایی است، برای رسیدن به منظور و هدف خداوند.

پس حالا برایمان مشخص شد که برای چه به این دنیا آورده شده‌ایم.

اتفاقات برای هدایت و راهنمایی ما می‌افتند، و بد و خوب کردن آنها خیلی بی‌مورد می‌تواند باشد. اتفاق هر چه که می‌خواهد باشد، مهم نیست، مهم تسلیم و فضاگشایی ماست و بد و خوب نکردن آنها.

وقتی اتفاقات را بد و خوب می‌کنیم یعنی جزوی از این جهان شدیم، همان دید چیزها را پیدا کردیم و خودمان هم تبدیل شدیم به یک چیز جسمی، و جزوی از جسم‌ها در این جهان شدیم.. یعنی رفتن در خون دل، دیگه از جنس و ذات دلبر نیستیم و منظور خود از آمدن به این جهان را گم کرده و سرگردان و حیران در جهان بیرون و ذهن آواره شده‌ایم.

پس شرط دیدن دلبر فقط عدم کردن مرکز، یعنی تسلیم و فضاگشایی است. و زمان زنده شدن را، فقط او می‌داند و او می‌داند و او...

با احترام فریده از هلند 🌹



ساخت مقدس

بخش اول

سوره قصص، آیه ۷

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٧﴾

و به مادر موسی الهام کردیم که او را شیر بده، پس هنگامی که بر او بترسی به دریایش انداز و مترس و غمگین مباش که ما حتماً او را به تو باز می گردانیم، و او را از پیامبران قرار می دهیم.

ندا آمد طفل را در صندوقی بگذار و در نیل رها کن و او چنین کرد. هیچ نوزاد پسری زنده از زیر دست ماموران فرعون بیرون نمی آمد. فرعون ترسیده بود و می خواست تقدیری که برایش رقم زده شده را تغییر داده و کسی که پایه های سلطنتش را متزلزل خواهد کرد قبل از اینکه چیزی از زندگی بفهمد از بین ببرد. اما تدبیر و دسیسه فرعون کجا و مکر حق کجا.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نماند

مادر طفل نگران است، او نیز پسری زاییده و می داند خیلی زود خبر به ماموران فرعون خواهد رسید و آنها فرزندش را خواهند کشت. چه باید می کرد، هیچ راه گریزی وجود نداشت، تا اینکه ندا رسید: او را در آب انداز. ما او را در پناه خود حفظ می کنیم.

سوره یوسف، آیه ۶۴



قَالَ هَلْ أَمْنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أُخِيهِ مِنْ قَبْلِ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

(یعقوب) گفت: آیا شما را بر او امین بدانم، همان طور که شما را بر برادرش امین دانستم پس خداوند بهترین حافظ است و او مهربان‌ترین مهربانان است.

مادر نگران بود ولی چاره‌ای غیر از این نداشت، باید قبل از رسیدن مامورها کاری می‌کرد و خوب یا بد، چیزی که به دلش جاری شده بود را انجام داد. هرچند راه حلی که در دلش تکرار می‌شد آنقدرها منطقی به نظر نمی‌رسید. جریان خروشان نیل براحتی می‌توانست صندوقچه چوبی را بشکند و کودک را غرق نماید. اصلاً این چطور راه نجاتی می‌توانست باشد؟! حتی اگر کودک از کرانه‌های خروشان نیل جان سالم به در ببرد چقدر می‌تواند بدون غذا زنده بماند؟! آنقدرها طول نمی‌کشد که باز هم روی آب و در همان صندوقچه خواهد مُرد. حتی اگر جریان آب صندوقچه را به ساحل بکشاند باز هم فرزندش بخاطر نبود غذا زنده نخواهد ماند، البته اگر قبل از آن توسط حیوانی خورده نشود. اما ندای درونی قوی‌تر از اینها بود، باید برای نجات فرزندش کاری می‌کرد و برای همین دل به دریا زد.

صندوقچه را نگاه می‌کرد که آرام با موج‌های خروشان نیل بالا و پایین می‌رود. چشم از صندوقچه بر نمی‌داشت، شاید می‌خواست ببیند سرنوشت فرزندش چه خواهد شد، اما آنچه می‌دید اصلاً در احتمالاتی که برای آینده فرزندش تصور کرده بود جایی نداشت. صندوقچه آرام آرام راهش را به کرانه‌ای از نیل باز کرد که به قصر فرعون راه داشت. مادر نگران، نظاره‌گر این صحنه بود و حال نمی‌دانست چه کاری باید انجام دهد. تمام تلاشش این بود که فرزندش را زنده نگه دارد، اما حالا با دست خود طعمه را در دهان شیر گذاشته بود. ولی چه کسی از مکر خداوند باخبر است؟

سوره آل عمران، آیه ۵۴

وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ

و مکر ورزیدند و خدا مکر در میان آورد و خداوند بهترین مکرانگیزان است.



طفل از آب گرفته می شود، معلوم است مدتی کوتاه از عمر کودک می گذرد. ولی چرا او را در آب رها کرده اند؟ شاید به این دلیل که توانایی بزرگ کردن کودکشان را نداشته اند. شاید هم از دستور فرعون ترسیده و نوزاد را به امان خدا به آب سپرده باشند. کسی نمی دانست داستان کودکی که توی صندوقچه چوبی در آب رها شده چیست. اما مهرش به دل اهالی قصر نشست، حتی خود فرعون. فرعون می توانست کودک را بکشد یا زیر پر و بال خود بزرگ نماید. اگر کودک با تعالیم او رشد می کرد و اگر او همان کسی باشد که گفته شده بود، پس می توانست سرنوشت را تغییر دهد و کودک را همانطور که خود می خواهد تربیت کند. می خواست بچه شیر درنده را از همان ابتدا رام خود کرده و مطیع خود سازد، اما او براستی از خطا کاران است، زیرا نمی داند همه اینها مکر خداست تا او در دامان خود عامل نابودی شکوه سلطنت خود را پرورش دهد.

سوره قصص، آیات ۸ و ۹

فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ ﴿۸﴾

پس خاندان فرعون او را گرفتند تا سرانجام، دشمنشان و مایه اندوهشان شود. مسلماً فرعون و هامان و سپاهیان آن دو خطاکار بودند.

وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرْتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۹﴾

و همسر فرعون گفت: برای من و تو مایه شادمانی و خوشحالی است، او را نکشید، امید است ما را سود دهد، یا وی را به فرزندی خود بگیریم. ولی آنان آگاه نبودند.

نام موسی بر طفل نهاده شد یعنی از آب گرفته شده. چیزی نبود که از کسی مخفی شده باشد و همه این را می دانستند. اما با اینکه خون فرعون در رگ های موسی جریان نداشت تمامی امکانات برای او فراهم شد. فرعون می دانست چه چیزی می خواهد. اما هنوز موسای چند روزه نیاز به شیر داشت. او از هیچ دایه ای شیر نمی گرفت تا مادرش به سراغ او رفت. قرار نبود موسی به غیر از آغوش مادر در جایی دیگر آرام گیرد و از شیری غیر از او تغذیه کند. او قبلاً شیر مادر



را نوشیده بود و می دانست تفاوتی بین آن و دیگر دایه گان وجود دارد. موسی غیر از همان غذایی که در ابتدا گرفته چیز دیگری نمی خواست و اینگونه دل مادرش نیز آرام گرفت. مادر دیگر مطمئن بود آن ندای درونی که به او گفت طفل را به آب بسپار، او را محافظت خواهد نمود.

سوره قصص، آیات ۱۲ و ۱۳

وَحَرَمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ ﴿۱۲﴾

و ما پیش از آن همه زنان شیردهنده را بر او حرام کردیم پس گفت: آیا می خواهید شما را به خانواده‌ای راهنمایی کنم که سرپرستی او را برای شما به عهده گیرند و خیرخواه او باشند؟

فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَىٰ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۱۳﴾

پس او را به مادرش برگرداندیم تا خوشحال و شادمان شود و اندوه نخورد و بداند که حتماً وعده خدا حق است، ولی بیشتر مردم نمی دانند.

موسی به بهترین شکل و با بهترین امکانات بزرگ شد، همانطور که فرعون می خواست. اما کم کم زمان آن رسیده بود که موسی متوجه چیزهای دیگری نیز بشود. نیرویی او را به سمتی دیگر هدایت می کرد، نیرویی که او را از موج های خروشان نیل سلامت به ساحل رساند، همان نیرویی که قرار بود از این به بعد راه او را هموار سازد و او را به سلامت از دریا عبور دهد. نیرویی که می خواست موسی را به سرچشمه برساند تا او در آن بی نهایت، در آن آرامش عمیق ساکن گردد. اما برای رسیدن به آن دریای آرام باید موسی از امواج ساحل می گذشت، باید ضربه های ناخوشایندی که از ضربات موج ها بر جسمش وارد می آمد را می پذیرفت و به آرامی از آنها می گذشت، باید با پذیرش نیروی امواج، با آنها بالا و پایین می رفت تا نیروی آنها قایقش را متلاشی نکنند. باد زندگی موافقش می وزید و او می توانست از کرانه ها بگذرد و خودش را به وسط اقیانوس برساند، هرچند در آن ایام از دید او یا دیگران، زندگی روی خشن و زمخت خود را به او نشان داده. هیچ کس نمی دانست اتفاقاتی که سر راه موسی سبز می شوند همگی برای کمک به او برای گذر از



امواج هستند. پس موسی باید صبر می‌کرد و آرام می‌ماند تا زمانی که بسلامت از امواج بگذرد، تا آن آبی بیکران در پیش رو و آن عظمتی که در هر لحظه در آن شناور است، سختی گذر از امواج را در یک لحظه از او بزُداید و او را با طعم شیرین و لذت بخش یکی شدن با اقیانوس آشنا گرداند. موسی در مقابل ظلم ایستاده و به یکی از طرفداران فرعون آسیب می‌رساند. می‌داند این گناهی ست نابخشودنی و برای این کار مجازات خواهد شد. پس دیگر نمی‌تواند در سرزمین فرعون بماند. باید آنجا را ترک کند. دیگر خبری از امکانات فرعون نیست، تک و تنها، بدون زرق و برق‌های بودن با فرعون، بدون خُدم و حَشَم، بدون دستور و فرمان و بدون درد و مجازات به پیش می‌رود. موسی این راه را انتخاب کرده و راهی جز ادامه دادن ندارد.



برنامه ویژه تلفنی ۸۵۱؛ گنج حضور

خلاصه صحبت‌های جناب آقای شهبازی عزیز:

بجای کشتن من ذهنی؛ بگوئید مردن نسبت به من ذهنی.

مرگ جسمی توهمی بیش نیست؛ با هشجاری جسمی، انسان را فقط جسم می‌بینیم؛ در حالیکه انسان از جنس زندگیست.
انسان جاودانه هست.

علت اینکه عزاداری می‌کنیم؛ این توهم هست که ما در من ذهنی؛ از زندگی خوبی برخورداریم.

قضاوت، مقاومت، ستیزه، پول جمع کردن، هم هویت شدن، پز دادن، و، و، و، را زندگی می‌دانیم؛ مثلاً اگر کسی نتواند اینکارها را انجام دهد؛ به نظر من ذهنی بدبخت و بیچاره شده است.

ما آمده‌ایم «اون جاودانگی» را تجربه کنیم، پس از مدتی که بیشتر مردم از همانیدگی با جسم رها شده؛ با هشجاری عدم، ببینند؛ وقتی کسی می‌میره؛ شاید بگویند آزاد شد؛ جشن هم بگیرند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۲

من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده‌ام

حبس از کجا من از کجا، مال که را دزدیده‌ام

این تن، حبس و زندانی، بیش نیست. مولانا گفته: قبل از اینکه بمیرم؛ نقل کرده‌ام.

قبل از مرگ باید به مسؤلیت خود عمل کرده؛ به حضور، زنده شویم.

با نظر هشجاری ببینیم؛ لذا نمی‌توان خودکشی هم کرد؛ اینکارها در حیطة من ذهنیه؛ کسی که به حضور زنده شد؛ خودکشی بلد نیست؛ او جاودانه می‌شود.



از انباشتگی غم و غصه، فرار کنید، بدانید، اثر سازنده ندارد. کسانی که اینکارها را می‌کنند، در توهّم و هیپروت هستند؛ فکر می‌کنند؛ انسان می‌میرد!!

گاهی اوقات برای انسانهای، بسیار والا؛ عزاداری می‌کنیم، آنها از جنس زندگی بوده‌اند، به مأموریت خود عمل کرده و رفته‌اند؛ گریه و عزاداری چه مفهومی دارد؟ اینها همه توهّم من ذهنی است.

این توهّم که؛ وقتی کسی مرد، باید عزاداری و سوگواری کرد؛ به این علت هست که از مرگ می‌ترسیم؛ فکر می‌کنیم، از جنس جسم، هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

🌸 زندانی مرگند همه خلق؛ یقین دان

محبوس تو را از تک زندان نرھاند

این حس جسم بودن، از من ذهنی می‌آید، باید این هشیاری جسمی را، رها کنیم؛ اگر قرار هست به چیزی بچسبیم؛ چرا به زندگی و خدا نمی‌چسبید؛ که از آن جنس هستید.

چرا باید اینهمه هزینه، برای زندگی، نکبت بار پر از درد، پرداخت کنید؟!

در من ذهنی، به منظور اصلی زندگی، توجهی نداریم خدا لحظه به لحظه؛ منتظر «اون دل» هست؛ دل خودش؛ نه این دل مفرغ من ذهنی.

کسانی که عزا می‌گیرند، در توهّم هستند؛ توهّم مرگ، مرده پرستند؛ اگر شما حساس هستید؛ با آنها قرین نشوید؛ روی شما اثر دارد؛ دل ما خوی قرین را می‌دزده، غمگین می‌شویم.



سوگواری عشق نیست؛ ما می‌بینیم از کسی متنفریم، وقتی زنده بوده، او را نمی‌دیدیم، زنگ نمی‌زدیم؛ حالا که مرده؛ شروع می‌کنیم به گریه و تو سرمون می‌زنیم؛ من ذهنی عزا و غم و غصه دوست داره؛ مرگ دوست و مرده پرست هست. وقتی کسی مرد؛ بهانه گیرش آمده؛ شروع می‌کنه به درد کشیدن و انباشته کردن آن؛ در حقیقت من ذهنی سوء استفاده می‌کند.

بجای کشتن من ذهنی، بگویند؛ مردن نسبت به من ذهنی.

شما وقتی در اتاق تاریک، چراغ روشن می‌کنید، تاریکی از بین می‌رود، کشته نمی‌شود.

اگر با تاریکی جنگ کنیم تاریکی زیاد و قویتر می‌شود؛ بهتر است چراغی روشن کنیم.

من ذهنی یک چیز توهمی است؛ لذا کشتنی نیست؛ وقتی فضای درون را باز کنیم؛ همانیدگی را می‌بینیم؛ رها می‌کنیم.

اگر شما یک عینک قرمز به چشمانتان بزنید؛ اگر خواستید با عینک بی رنگ ببینید؛ کافیه فقط عینک قرمز را بردارید.

قدیمها؛ در غرب به دانش معنوی، « کالای شاهانه » گفته می‌شد. که برای بهبود کیفیت، مادی و معنوی زندگی، لازم هست. این آموزش در انحصار شاه و اطرافیانش بود.

رعیتها از آن بی‌بهره بودند. امروزه، با این برنامه‌ها، کالای شاهانه را در اختیار عموم قرار می‌دهیم.

کالای شاهانه، دانشی هست که هر کس نداشته باشد، زندگی کیفیت پیدا نمی‌کند.

هر قدر هم پول داشته باشد، روابطش با همسر و فرزندان؛ با خودش و دیگران؛ خراب می‌شود.

هر چه زودتر، باید از من ذهنی، حرکت کرده، برویم به بی‌نهایت خدا؛ تا زندگی درونی و بیرونی و روابطمان اصلاح شود.

برای همین منظور آمده‌ایم.



تا دلبر خود را هشیارانه نبینیم، جایی جز اعماق درد، برای سکونت نخواهیم داشت. فراهم کردن رفاه مادی خانواده هم کافی نیست.

اگر کسی در خانواده روی خودش کار کند؛ جبران مادی هم انجام دهد؛ از طریق ارتعاش و قرین، روی بقیه تأثیر گذاشته؛ موفق خواهد شد.

در سن ۱۰-۱۲ سالگی؛ قبل از اینکه، من ذهنی ریشه بدواند، دردها را انباشته کند؛ اگر به این برنامه توجه کنید، پیغام مولانا را گرفته، عمل کنید؛ حتما شاد خواهید شد.

شاد بودن و خندیدن، هیچ ایرادی ندارد، شما هر چقدر دلتون خواست بخندید و شاد باشید.

علت خوشحالی من در مورد، جوانان و کودکان عشق؛ انعطاف و نرمش آنهاست، که باعث پیشرفت سریع آنها می شود. به محض اینکه فضا را باز کنند؛ بلافاصله از زندگی کمک می گیرند؛ چون سفت و سخت نیستند.؛ ایجاد درد نکرده اند. جوانانیکه من ذهنی دارند؛ میزان شادی و خندهایشان، نزول می کند.

چطور ممکنه جوان ۲۰ ساله؛ خوابش نبره؛ غم و غصه و استرس داشته باشه؛ اینها غیر طبیعی هست.

وقتی شما متوجه غم و غصه هایتان شدید؛ بلافاصله باید رها کنید؛ یا فضا را باز کنید؛ زندگی آنرا برطرف کند. پیشرفت سریع شما مورد انتظار هست.

کودکان عشق، هیچ وقت از فضای عشق خارج نخواهند شد. شادی و عشق را به خانواده اضافه خواهند کرد. میزان عشقی که از شما جوانان در خانواده ارتعاش می کند؛ بزرگترها را هم سر ذوق و شوق خواهد آورد. شما مثل چراغی همه جا را روشن، خواهید کرد.



لطفاً پس از دو سه سال، آشنایی با برنامه؛ بیائید روی خط، چندین بار به خوانش ها گوش دهید و ابیات را درست بخوانید؛ اگر قانون جبران را در این مورد، رعایت نکنید؛ سطح برنامه، پائین خواهد آمد.

برخی از افراد خانواده شاید بخواهند در مسیر بیداری شما؛ اشکال ایجاد کنند؛ ولی شما می توانید، با تمرین فضاگشایی؛ در برابر این چالشها، موفق شوید.

همه جا فرصت و امکان فضاگشایی وجود دارد.

قطع رابطه با دیگران یا خانواده، نمی تواند، شما را زودتر به حضور برساند.

فرار یکی از ابزارهای من ذهنی هست؛ باید صبر کرده انعطاف داشته باشید و فضا گشایی کنید.

اگر با اشعار مولانا پیش بروید؛ شما را راهنمایی خواهد کرد.

لطفاً غزلهای طولانی نخوانید؛ کسانی که به این برنامه گوش می دهند، می خواهند پیشرفت شما را بشنوند، یا ابیاتی از مولانا را بخوانید، تفسیر کرده؛ کار برد آنرا توضیح دهید؛ تا یاد بگیرند و عمل کنند.

قانون جبران در کار روی خودتان، و تهیه پیغامها را، بدرستی انجام دهید؛ اشعار را روان و درست بخوانید؛ ما نمی توانیم؛ غلط بنویسیم یا بخوانیم؛ چون احتمال دارد، بینندگان غلط یاد بگیرند.

آدرس ابیاتی که می نویسید یا می خوانید؛ را ذکر کنید؛ تا دوستان ما بتوانند، آنها را پیدا کنند.

مطمئن باشید شعری که می خوانید از مولانا است.

مثنوی مولانا و غزلیات مولانا را با هم مخلوط نکنید؛ یک مقدار بیشتر مطالعه بفرومائید، حداقل ۶ ماه، صبر کنید؛ اگر برای اولین بار شعر مولانا می خوانید؛ اول پیش کسی بخوانید؛ تا شما را راهنمایی کند.



درست بنویسید و درست بخوانید؛ قانون جبران را بعضی از ما جدی نمی گیرند؛ یعنی به اندازه کافی نمی خوانید و زحمت نمی کشید؛ از نظر مادی هم به اندازه کافی کمک نمی کنید. اینها وظایف شماست.

آوردن برنامه، اجرای درست آن و دقت زیاد هم بعهده ماست.

خوشبختانه شما موضوع را رعایت می کنید.

یعنی خارج از مولانا و پیشرفت خودتان، چیزی نمی گوئید و من از این بابت؛ بسیار، بسیار، ممنون هستم.

عذر خواهی و جبران کردن، واقعا یکی از علایم پیشرفت شماست.

اگر کسی از شما عذر خواهی کرد؛ بر شماست که بنا به قانون جبران، بپذیرید و ببخشید.

نباید فرصتهایی را که ایجاد می شوند؛ از دست داد، وقتی عشق بروز می کند؛ عذر خواهی واقعی پیش می آید؛

می توان دوباره دوست شد؛ چه بسا خانوادهائیکه؛ در حال فرو پاشی هستند؛ ولی با عذر خواهی و قبول اشتباه، و بخشیدن

آن؛ دوباره پیوند خورده از هم نپاشد.

🌻 باتشکر فراوان از دوستان عزیز

یوسف



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com